

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@afgazad.com

Social

اجتماعی

میر حسین مهدوی

برادران یوسف

در آمدی بر عوامل ناهمگرایی ملی در افغانستان

مقدمه :

بحران سه دهه در افغانستان علاوه بر پیام های تلخ و دشواری ، این واقعیت را به روشنی بر ملا ساخت که هویت ملی در افغانستان بسیار گنگ ، نا پایدار ، شکننده و بی ریشه است. اگر هویت ملی را خصلت های مشترک و پایدار بین اقوام گوناگونی که در یک سرزمین زندگی می کند، تعریف کنیم ، در این صورت باید اعتراف کنیم که هویت ملی در افغانستان بیشتر به خواب و رویا شباهت دارد. البته طبق گفتمان کلاسیک سیاسی و حاکم بر جامعه ما ، افغانستان واجد فرهنگ ، تاریخ و جغرافیایی واحدی است که این وجوهای مشترک می تواند هویت مشترکی را رقم بزنند. به عبارتی این وجوهای مشترک ، هویت مشترکی را سال های متمادی است که رقم زده است و افغانستان دارای هویت ملی تذکره دار و بلند قامتی است که باعث حفظ حریم ارضی و هویت فرهنگی آن شده است. این نظریه حاکم اما با بروز بحران در دهه ۸۰ با سوال جدی مواجه شد. هویت ملی که زیر بنای پدیده های دیگر اجتماعی است ، نتوانست در برابر حرکت های واگرایی ملی چندان تاب بیاورد. عده ای بر این باورند که تفوق واگرایی ملی بر هویت ملی در افغانستان ، دلیل آشکاری بر ضعف مؤلفه های هویت ساز ملی می باشند. آنان بر این باورند که هویت ملی واقعی در افغانستان هنوز شکل نگرفته است. دلیل عمده آنان ، لاغری هویت ملی در برابر هویت قومی است. یک شهروند افغانستان قبل از آنکه افغان باشد ، پشتون ، تاجیک ، ازبیک ، هزاره ، و... است. بنابراین مسأله شهروندی برای ما یک امر ثانوی است. در حالیکه تاخیر شهروندی نسبت به تعلقات قومی می تواند به عنوان یک فاجعه ملی قلمداد شود و یا عاملی برای تهدید تمامیت ارضی تلقی گردد. از این رو باید به درستی و روشنی عوامل این ناهمگرایی و تقدم وابستگی های خونی به تعلقات خاکی بررسی شود.

رویکرد تاریخی

افغانستان از سال ۱۹۱۹ در قطار کشور های به ظاهر مستقل ، شده است. پیش از آن تاریخ ، دنبال نشانه های هویت جمعی گشتن خارج از حوصله این تحقیق است اما در روزگاران قبل از کسب استقلال نیز ، هم در جغرافیای

سیاسی فعلی و هم در دیگر شکل و شمایل این سرزمین ، نوعی پیوند درون محیطی وجود داشته است. هرچند نام های متعددی بر سرزمینی که فعلا افغانستان می خوانیم، رفته است اما در همه این احوال و با تمام این نام ها نوعی همگرایی درون محیطی مشهود است. آنچه را که در این نوشتار همگرایی درون محیطی می خوانیم ، می تواند مقدمه همگرایی ملی قلمداد شود. با کسب استقلال در سال ۱۹۱۹ انتظار حرکت از نا همگرایی محیطی به سمت همگرایی و پدیدار شدن هویت ملی ، یک امر بدیهی است اما به دلایل فراوانی که به شرح آنها پرداخته خواهد شد. همواره این حرکت به کندی های سرسام آور و رویارویی های فراوانی همراه بوده است.

در رویکرد تاریخی برای بررسی علل نا همگرایی ملی باید اذعان کرد که افغانستان کمتر شاهد یک حکومت مرکزی مقتدر بوده است. حکومتی که علاوه بر اقتدار، دارای شمولیت عام در سراسر جغرافیای سیاسی افغانستان باشد. البته اکثر حکومت ها در افغانستان اقتدار گرا بوده اند اما این اقتدار گرایی کمتر به اقتدار متمرکز انجامیده است. مهمترین مانع شکل گیری حکومت های مقتدر مرکزی حالت ایستایی جامعه ما و توقف بر مؤلفه های فیودالیزم می باشد. افغانستان در بررسی های تاریخی ، عبارت از کشورهای کوچکی است که این کشور ها با برش های نا متوازن کنار هم گذاشته شده اند. این قطعه های از هم جدا شده کمتر احساس یگانگی و یک رنگی با قطعات دیگر داشته اند. افغانستان اگر صدای واحدی داشته است هرگز به این مفهوم نیست که این صدا ، تنها صدای این سرزمین بوده است. باید اذعان کرد که این صدا در آن شرایط از دیگر صدا ها رساتر و قوی تر بوده است. ما در تاریخ افغانستان صدای صدا ها نداریم.

از منظر دیگر ما می توانیم هویت های قومی مشخص و قابل لمسی را در ادوار تاریخی افغانستان ببینیم. هرچند این هویت ها کمتر از سوی حکومت های مرکزی به صورت رسمی مورد قبول و یا احترام بوده است.

رویکرد اجتماعی

جامعه افغانستان ، از نظر جامعه شناسی ، با یک رکود دیر ساله مواجه شده است. نظام اجتماعی حاکم ، شکل کاملاً ساده و بسیط فیودالی است که در طول سال ها کمتر دچار فرسایش شده است. این نظام ، به حدی مستحکم و استوار بر سر نوشت ما از نظر اجتماعی حکفرماست که تحولات سنگین و فرسایش دهنده ای چون جنگ های سه دهه هم نتوانسته است آنرا دچار تحول جدی کند. از نظر اجتماعی ، نمودار فرمان برداری یک هرم هندسی است. حرکت های خطی – حرکت هایی که مقدمه فرد گرایی اجتماعی به حساب می آیند- هنوز به درستی شکل نگرفته اند. معیار اخلاقی کردار ها ، میزان تبعیت و فرمانبرداری از مقام بالاتر است. این مقام بالاتر در درون خانواده ، پدر است و در اجتماع بزرگتر ، خان و ملا و ارباب. از نظر ساختار اجتماعی ، جامعه ما یک جامعه حلقه یی می باشد. مناسبت ها و روابط عموماً در درون این حلقه انجام می شود و درست به همین دلیل ، وابستگی های خونی ، بخش بزرگی از مناسبت های اجتماعی را شکل و سامان می دهد. درجه عصبیت های اجتماعی نیز به شدت بالاست و سمت سوی این عصبیت ها را نیز وابستگی های خونی و محیطی مشخص می کند. به عنوان مثال اکثر ازدواج ها به صورت درون فامیلی است و روابط بیرون از خویش و قوم بیشتر با شک و تردید تعقیب می شود. در چنین جامعه ای ، سخن از نقش فرد ، بیشتر اغوا گرانه و آرمانی است تا بررسی واقعیت ها. فرد در درون اجتماع گم است و اجتماع های کوچک در درون مجموعه کلان تری از گرایش های اجتماعی به نام سمت و منطقه و این گرایش نیز در میان وابستگی های قومی تعبیر و تعریف می شود. بنا بر این کلان ترین واحد اجتماعی ما ، قوم و قبیله است که سامان دهنده اکثر مناسبات اجتماعی می باشد. در طی سالیان متمادی ، کمتر حرکت اجتماعی را می توان یافت که از دایره حرکت های قومی خارج شده باشد و فراتر از این نیاز ، انگیزه ای را مطرح کرده باشد. دلیل آن شاید وجود

مسیر دایره‌واری است که از فرد به قوم می‌رسیم و از قوم به فرد. در فاصله بین قوم و فرد، یک سطح تیره و ضخیمی است به نام اطاعت و تسلیم و سلب نقش خود ارادگی فردی.

از نظر اقتصادی، نظام فیودالی وابسته به زمین است. درست به همین دلیل بیشترین نقش اجتماعی را در تاریخ افغانستان، زمین‌داران - خوانین - به عهده داشته‌اند. اکثر نظام‌های سیاسی نیز از بین همین طبقه شکل گرفته است و در توسعه قدرت مرکزی به ساحات دیگر نیز نقش این طبقه کاملاً برجسته و روشن است. نقش کلیدی که زمین در مناسبات اقتصادی و اجتماعی به عهده دارد باعث شده است که منطقه‌گرایی به عنوان یک ارزش اجتماعی مطرح شود. هنوز هم در بسیاری از نقاط افغانستان، فروش زمین‌های پدری - زمین‌های زراعتی که به شکل ارثی از پدری به فرزندش می‌رسد - یک عمل غیر اخلاقی به حساب می‌آید. دلیل این مسأله، از دست دادن پایگاه اجتماعی است. پایگاه اجتماعی که به وسیله زمین رقم خورده است با فروش آن از دست خواهد رفت. بنا بر این زمین، نقش بسیار بارزی را در تشخیص‌های اجتماعی به عهده دارد. از آن روی که زمین وابسته به منطقه می‌باشد، دلبستگی به زمین به معنی دلبستگی به منطقه نیز می‌باشد. درست به همین دلیل منطقه‌گرایی دارای یک منطق فیودالی می‌باشد که در فرهنگ ما حالت تقدس به خود گرفته است. شاید در بررسی ادبیات شفاهی مردم مناطق مختلف افغانستان، بتوان به سادگی این دلبستگی افراطی را نشان داد. در ادبیات شفاهی ما، به دختران توصیه شده است که از میان مردان قوم و قبیله خود شوهر آینده خود را برگزینند. ارجحیت پسر کاکا به پسر ماما برای ازدواج، نشان‌گر دایره‌بستگی تعلقات محیطی است. داد و ستد ها عموماً در همین دایره بسته صورت می‌گیرد و بنا بر این یک فرد، در درون این نظام، در طول مناسبت‌ها و معاملات و تعاملات روزمره خود بسیار به ندرت خارج از محیط خویشاوندی خود برخورد می‌کند. کابل به عنوان کلان‌شهر افغانستان نیز از این قاعده مستثناء نیست. اکثر شهروندان کابل هم ترجیح می‌دهند که در صورت امکان معاملات روزمره‌شان در این دایره بسته صورت گیرد. در این صورت آنها از انجام و فرجام این معامله احساس آرامش می‌کنند. اگر آنها بتوانند در این معاملات حتی به طرف مقابل خود سود هم برسانند، ترجیح می‌هند که حاصل این سود به دامن یکی از هم‌خونی‌های خودش بریزد.

با این توضیحات، مهمترین عامل در سامان‌دهی مناسبت‌های اجتماعی، زمین و سمت می‌باشد. هرچه و هرکسی به زمینش نزدیکتر باشد، خوب‌تر است و هر کسی که از این دایره دور‌تر باشد، قابل شک و تردید است. افراد معمولاً به نام پدر خود شناخته می‌شود (فلانی فرزند فلانی) و نقش پدر در تشخیص اجتماعی فرزند بی‌تردید فراوان است. این نسبت بعد از پدر به کاکا و کاکا زاده و سرانجام به قبیله و طایفه و سرانجام‌تر به قوم منتج می‌شود. کرامت‌های فردی تنها با این نسبت‌ها قابلیت احترام دارد. مثلاً اگر یک دهقان زاده طبیب هم شود، پایگاه اجتماعی‌اش به مراتب پایین‌تر از یک خان زاده بی‌سواد است. ممکن است که در شهرهای کلان مثل کابل و هرات و بعضی از شهرهای دیگر، این فرایند کم‌رنگ‌تر شده باشد اما در مجموع این قاعده‌ای با شمولیت عام در تمام افغانستان می‌باشد. اگر بخواهیم فرایند تصمیم‌سازی و نقش مهره‌ها و عوامل تصمیم‌ساز را از نظر اجتماعی به تصویر بکشیم شاید بتواند این‌گونه خلاصه کرد که عمده‌ترین نقش‌ها به عهده زمین، منطقه، وابستگی‌های خونی و قوم می‌باشد.

این مناسبت‌ها در طول سال‌های متمادی که از عمر افغانستان یا از عمر استقلال آن می‌گذرد، به ندرت دچار تغییر و فرسایش شده است. اعلیحضرت امان‌الله خان که استقلال افغانستان با نام او رقم خورده است مشهورترین چهره اصلاح‌طلبی و تجددخواهی در تاریخ سیاسی افغانستان می‌باشد اما او هم عمر سیاسی و اقتدار حکومتی‌اش

تنها در دایره تحولات کوچک محدود ماند و نتوانست تحولات اجتماعی گسترده ای را در عرصه زیست اجتماعی مردم افغانستان رقم بزند. سردار داوود خان به عنوان اصلاح طلب دیگر وبعد از او ظاهرشاه به عنوان سومین چهره شاهان و حکمروایان اصلاح طلب ، کاردرخوری را برای تغییرات اجتماعی نتوانستند سامان دهند. با گذر زمان ، زمان اما در آبادی ها و قصبات سرزمین ما متوقف مانده بود. بستر اجتماعی در افغانستان شاید جزو ساکن ترین بستر های اجتماعی جهان باشد. بستری پیر و فرسوده ، بدون کمترین حرکت و پویایی. حکومت های مارکسیستی در افغانستان نیز نتوانستند کمترین تغییری را در مناسبات اجتماعی مردم افغانستان بیاورند. چیزی که از این گونه حکومت ها انتظار می رفت به مبارزه طلبیدن نظام فیودالیزم بود. نظام های مارکسیستی در افغانستان – البته اگر این نام بسیار دور از واقعیت نباشد – قبل از اینکه مناسبات فیودالیزم را هدف قرار دهند خود فئودال ها را هدف قرار داد. درست به همین دلیل نتوانست حتی یک گام توفیق آمیز بردارد. دولت های مارکسیستی ، با اعلام نبرد یک طرفه با خوانین و فئودال ها ، خود را در درون کاخ های گلی در کابل محصور کردند و نتوانستند نه تنها زمینه تحولات اجتماعی را ایجاد کنند بلکه پایه های فیودالیزم را مستحکم تر کردند. زیرا فئودال ها و خوانین علیه حکومت های مارکسیستی نبرد را آغاز کردند، علمای دینی – ملا ها – نیز به کمک فئودال ها آمدند. این دو طایفه به عنوان سکان داران مناسبات های اجتماعی در افغانستان مطرح اند . زمانی که این دو هم پیمان شدند رفتن حکومت های مارکسیستی حتمی بود هر چند زمامداران آن حکومت ها این واقعیت را نادیده می گرفتند.

رویکرد سیاسی :

صرف نظر از موارد بسیار نادر ، حکومت ها در افغانستان تقریباً تمام انرژی شان را صرف کنترل نیروهای گریز از مرکز کرده اند. البته حکومت عموماً حق طبیعی پشتون ها تلقی می گردید. پشتون که طبق آخرین آمارگیری نزدیک به ۳۵ در صد جمعیت افغانستان را تشکیل می دهند، توانسته اند زمام امور سیاسی و به طبع آن اجتماعی و اقتصادی را در دست داشته باشند. این در حالی است که زبان رسمی و دولتی افغانستان حتی در زمان افراتی ترین حاکمان پشتون نیز فارسی بوده است. به استثنای دوران حکومت طالبان ، زبان علمی مراکز علمی فارسی بوده و مکاتب و نامه های مهم دولتی و آثار ماندگار ادبی به زبان فارسی بوده اند. با این همه پشتون ها توانسته بودند که از نظر سیاسی هم چنان نقش اول را ایفاء کنند. ایفاء نقش اولی از سوی پشتون ها البته می تواند توجیه سیاسی داشته باشد . چیزی که چندان نمی توان برای آن توجیهی دست و پا کرد این است که آنان تنها به داشتن نقش اول در تعیین سرنوشت افغانستان بسنده نمی کردند. آنان همه نقش ها را از آن خود می دانستند. اقوام دیگر باید خارج از فضای سیاسی رشد می کردند و تمامی امورات کشور داری باید در حوزه برادر کلان ها (برادر کلان ها اصطلاحی است که بعضی از نویسندگان غیر پشتون افغان به پشتون ها نسبت می دهند) حل و فصل می شد. درست به همین دلیل تبعیض های حقوقی ، وجه قانونی به خود گرفت. مثلاً افرادی که به قوم هزاره تعلق داشتند تا سال های متمادی قانوناً از تحصیل در دو رشته طب (پزشکی) و پیلوئی (خلبانی) محروم بودند. هیچ هزاره ای طبق قوانین جاری دولتی حق نام نویسی و تحصیل در این دو رشته را نداشتند. البته این قانون خود به خود فضای حذف هزاره ها را از تحصیل در بسیاری از رشته های دیگر و تصدی بسیاری از مشاغل فراهم می کرد. هزاره ها باید به مشاغل پستی چون جوالی گری (بارکشی) و تاجیک ها به سقایی می پرداختند. حتی راه رشد بسیاری از اعضای اقوام دگر در عرصه اقتصاد و تجارت نیز مسدود می شد. در این زمینه می توان استثناهایی را یافت که این استثنا ها نمی توانند نشانه سلامت سیاست دولت ها و نبودن تبعیض باشد. البته بعضی از حکام پشتون عملاً به حذف سیاسی

وفیزیکی دیگر اقوام مباردت ورزیده اند اما اکثر آنان به اشکال غیر مستقیم زمینه نازایی و نارسایی استعداد های اقوام دیگر را فراهم کرده اند.

حکومت ها تنها به گرفتن رضایت خوانین و علمای دینی از اقوام دیگر بسنده کرده وبا خریدن رأی ونظر آنها وهمسوسازی آنان ، تمام زمینه های رشد وترقی را از اقوام دیگر گرفته واجازه نداده اند تا اقوام دیگر هم بتوانند فضا وفرصت لازم برای رشد اندیشه وفکر را بیابند.

علاوه بر تمامی تاکتیک ها، ایجاد بدبینی ودیگر اندیشی قومی بین اقوام افغانستان از سیاست های دراز مدت دولت های قومی در افغانستان بوده است. این بدبینی ها وزیر وزیر بینی باعث ایجاد تفاوت های ساختاری شده است. تفاوت ساختاری در فهم مسایل سیاسی ، در تعیین سمت وسوی سازمان قدرت ودیگر تعیین چهار چوب منافع ملی . پشتون ها سعی می کنند قضایای سیاسی را پشتونی ببینند وتاجیک ها تلاش می کنند که آنها را تاجیکی وهزاره ها هم هزارگی . هزاره ها وتاجیک ها گاهی موفق می شوند از اختلافات آشکاری که دارند دست شسته وبه دلیل زبان مشترک ودرد مشترک علیه پشتون ها موضع واحدی اتخاذ نمایند اما غالباً همسویی آنان نیز به همسویی پشتون ها وتاجیک ها شباهت پیدا می کند. همسویی که بیشتر برخاسته از معاملات است تا از معادلات.

پراکندگی جمعیتی نیز به شکلی است که می تواند به گرایش های قومی بیشتر دامن بزند تا گرایش های فراقومی. مثلاً هزاره ها عموماً در ساحات مرکزی افغانستان مقیم اند که حتی به نام هزاره جات (ودر زمان حاکمیت مجاهدین وپیدا شدن حکومت های محلی وقومی به هزارستان نیز مشهور شده بود) یاد می شود. تاجیک ها در شمال وشمال شرقی ، ازبک ها در شمال وپشتون ها در جنوب زندگی می کنند. اگر هزاره ای مثلاً هزاره جات را به هر دلیلی ترک کرده وساکن کابل شده است ، برای ایجاد امنیت خاطر سعی می کند در هزاره جات کابل زندگی کند. هزاره جات کابل یا هزارستان کابل منطقه ای از کابل است که بیشتر ساکنان آن هزاره ها هستند مثل منطقه کارته سخی ، کارته سه ، کارته چهار ، دشت برچی و وزیر آباد. تاجیک ها نیز مقیم تاجیکستان کابل می شوند ومثلاً در خیرخانه مسکن می گزینند. ازبک ها هم به همین ترتیب وحتى گروههای مذهبی مثل اسماعلیه نیز چنین کرده اند وخوهند کرد. بنا براین حتی روابط اجتماعی در کلان شهر های افغانستان تا حد امکان به صورت داد وستد قومی باقی می ماند. این روابط حلقوی البته که برخاسته از عوامل آشکار محیطی است. سالهای متمادی قوم ها علیه هم جنگیده اند. مراد از جنگ ، جنگ لفظی وروانی وحضور معیار های برتری طلبانه در معادلات اجتماعی است.

شکل گیری احزاب قوم محور نیز از دیگر بازتاب گفتمان قوم سالار می باشد. حدود ۳۷ سال از فعالیت حزب افغان ملت می گذرد. این حزب که سنگ بنای آن برتری قوم پشتون بر دیگر اقوام می باشد توانسته است در فضاء های متفاوت وگاه متضاد سیاسی نقش بزرگ ومهمی را ایفاء نموده و هر روز نسبت به گذشته پر تحرک تر وقوی تر شود. این حزب در زمان حاکمیت احزاب کمونیستی ، یکی از احزاب قدرتمند افغانستان به حساب می آمد ودر زمان طالبان هم دوشادوش علمای دینی جهاد می کردند. پرهیز از ایدئولوژی مذهبی دراین حزب به معنی ذوب شدن این حزب در ایدئولوژی قومی می باشد. علاوه بر افغان ملت که یک جریان سیاسی قوم محور از قوم پشتون می باشد سازمان نصر افغانستان دومین حزب قوم گرایی افغانستان می باشد که بعد از سال ۱۳۶۸ هجری شمسی به حزب وحدت اسلامی افغانستان تغییر نام داد. این حزب نیز از جمله احزابی است که سعی می کند خود را حافظ منافع یک قوم جلوه داده وبا شعار دفاع از حقوق هزاره ها وارد کارزار سیاسی شوند. دلیل اینکه سازمان نصر را قبل از جمعیت اسلامی ذکر کردم این بود که سازمان نصربا شعار دفاع از منافع قوم خاص متولد شد. در حالیکه

جمعیت اسلامی که با محوریت دفاع از قوم تاجیک فعالیت می کند در ابتدا با ایدئولوژی مذهبی (اخوانی – متمایل به اخوان المسلمین مصر) وحتى با حضور چهره های بارز غیر تاجیک کار را آغاز کرد. آغاز جنگ های داخلی در افغانستان کم کم ایدئولوژی مذهبی را به سمت ایدئولوژی قومی سوق داد. در بین پشتون ها حزب اسلامی به رهبر گلبدین حکمتیار نماد حرکت پشتونیستی شده بود. جای خالی افغان ملت توسط مذهبپون قوم گرا پر شده بود. صف بندی های سیاسی با محوریت قوم ، بعد از روی کار آمد حکومت کمونیستی و قیام مردم علیه آن ، درست به دلیل قوم زدگی نظام های سیاسی در تاریخ افغانستان می باشد. اگر ما می توانستیم نظامی فراقومی و انسانی در پیشینه تاریخی خود بسازیم طبیعتاً نمی پذیرفتیم که همدیگر را تنها به جرم قومیت شان گلوله باران کند

یادداشت:

تا جاییکه از مطالعات تاریخی بر می آید دولت های افغانستان با ماهیت دولت های متمرکز فئودالی عرض اندام نموده در تمام دوران ضمن حفظ منافع طبقاتی فئودالان بدون در نظر داشت مناسبات قومی و زبانی، به سرکوب طبقات تحت ستم کشور اشتغال داشته اند. در این میانه اگر گاهی دولت ها خود را متمایل به این و یا آن ملیت و قوم نشان داده اند، بیشتر از آنکه صادقانه در خدمت آن قوم و ملیت قرار داشته باشند، فریب و دامن زدن به تبعیض را در نظر داشته اند. که اگر چنین نمی بود هنوز هم قسمتی از قوم پشتون در ۲۵ کیلومتری شهر کابل یعنی منطقه "کوه صافی" زندگی مغاره یی نمی داشتند، که اگر چنین نمی بود حد اقل در ولایت "پادشاه ساز" پکتیا یک پوهنخی می توانست وجود داشته باشد، که اگر چنین نمی بود در همان ولایت می توانست حداقل چند لیسه و از همه مهمتر یک شفاخانه به وجود بیاید.

مشاهده زندگانی مشقت بار توده های ملیونی پشتون در کنر ها، ننگرهار ، هلمند، قندهار ، پکتیکا، پکتیا و از همه بالاتر کوه صافی خود گواهیست غیر قابل انکار، که خاندان طلایی به هیچ قوم و قبیله ای به غیر از حفظ منافع غارتگرانه خود نیندیشیده و دشمن زحمتکشان سراسر افغانستان بودند. اینکه چرا آنها چنین می نمودند، مطلب جداگانه ایست که باید به صورت مستقل مورد مذاقه قرار گیرد.

منتها در همین رابطه ضمن مطالعه نوشته ارزشمند همکار ما آقای "مهدوی"، پیشنهاد می نمایم در آرشیف مصاحبه ها به مصاحبه همکار دیگر ما آقای "موسوی" زیر عنوان "هویت ملی" نیز مراجعه نمایید، باشد در زمینه کمک بیشتر بنماید.

اداره پورتال AA-AA